



خردسانان

# قرآن

سال سوم.

شماره ۲، ۱۳۹۷، پنجمین

بی فرداد ۱۳۸۶

۱۵۰ تومان



# به نام خداوند بفشنده مهریان

۱۳	ویز زرزز	
۱۷	مرغ دریایی	
۲۰	قصه‌ی حیوانات	
۲۲	شب بخیر	
۲۴	کاردستی	
۲۵	فرم اشتراک	
۲۷	اون چیه که ...	

۳	با من بیا	
۴	گرگ و چوپان پیر	
۷	نقاشی	
۸	فرشته‌ها	
۱۰	جوراب‌های من	
۱۱	جدول	
۱۲	بازی	

مدیر مسئول: مهدی ارگانی

سردمیران: افشنین علا، مرجان کشاورزی آزاد

مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد

تصویرگر: محمد حسین صلواتیان

کرافیک و صفحه‌آرایی: کانون تبلیغاتی صد آبی ۸۷۲۱۶۹۲

لینتوگرافی و چاپ: موسسه پایپ و شرکت عروج

توزیع: فرج نیاس

امور مشترکین: محمد رضا اصغری

نتنایی: تهران - خیابان انقلاب، چهارراه کالج، شماره ۹۶۲، نشر عروج

تلفن: ۰۲۰-۶۲۰۴۸۲۲ فکتور: ۰۲۱-۲۲۱۱

پدر و مادر عزیز، موبیکرامی



این مجموعه ویژه خردسالان خلاصی شده است. علاوه بر چندهای آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطي کردن و هرگونه فعلیت پیش بینی شده از طرف کوکوک. می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. اورادر شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

# بامن بیا ...



دوست من سلام.

من بره هستم.

بره یعنی بچه‌ی گوسفند.

من پشم‌های نرمی دارم.

از صبح تا شب در کنار مادرم این طرف و آن طرف می‌دوم و  
بازی می‌کنم.

مادرم علف می‌خورد ولی من شیر مادرم را از هر چیزی بیشتر  
دوست دارم.

مادرم می‌گوید وقتی بزرگ تر شدم، باید مثل بقیه‌ی گوسفند‌ها  
علف بخورم.

اما من خیلی خوش حالم که کوچولو  
هستم چون هم می‌توانم شیر  
مادرم را بخورم، هم می‌همان  
مجله‌ی دوست باشم.

حالا دست مرا بگیر و با من بیا...



# گرگ و چوپان پیر

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.

در کنار چمنزاری سبز و زیبا، دهکده‌ی کوچکی بود با مردمی خوب و مهربان.

در این دهکده، چوپان پیری همراه زنش زندگی می‌کرد.

آن‌ها چند گوسفند چاق و سفید داشتند.

پیرمرد هر روز گوسفندها را به چمنزار می‌برد تا علف تازه بخورند.

گوسفندها در چمنزار بازی می‌کردند و علف می‌خوردند.

چوپان کنار درخت می‌نشست، نی می‌زد و نان و پنیری را که زن مهربانش برایش در

سفره می‌پیچید، می‌خورد. همه چیز خوب و خوش بود.

پیرمرد و زنش خوش حال و خوش بخت بودند، تا این‌که سر و کله‌ی گرگ ناقلاً پیدا شد.

یک روز وقتی که چوپان مشغول نیزدن بود، گرگ به گله‌ی گوسفندها زد و یکی از

گوسفندها را با خودش برد. پیرمرد نتوانست گرگ را بگیرد.

او غصه‌دار و غمگین به خانه برگشت.

زن چوپان، زنی باهوش و دانا بود.

به شوهرش گفت: «غلبه نمور! ما از گرگ زرگ تریم.»

چوپان گفت: «من پیر و ناتوان شده‌ام و نمی‌توانم گرگ را بگیرم.»

زن گفت: «پیر شدن، یعنی دانانم شدن و هر کس داناتم باشد. قوی تر است.»

آن شب، مرد از خستگی خیلی زود خوابید اما زن بیدار نشست و فکر چاره کرد.

صبح زود، وقتی که چوپان از خواب بیدار شد، زن لباسی را که از پوست گوسفند درست کرده

بود به او داد و گفت: «این را بپوش و در میان گوسفندان منتظر گرگ بمان.»



پیر مرد لباس را پوشید و چوب بزرگ و محکمی را هم در دست گرفت و همراه گله به چمنزار رفت.  
وقتی گوسفندان مشغول خوردن علف شدند، پیر مرد در میان آنها نشست و منتظر شد.  
گرگ به دور و بر نگاه کرد.  
چوپان را ندید.

با خودش گفت: «بوقرین فرجهت برای شکار گوسفند است.»  
بعد آرام به گله نزدیک شد.

وقتی به گوسفندان نگاه کرد، گوسفند چاقی را دید که روی زمین نشسته است.  
با خودش گفت: «این گوسفند تبل، بوقرین غذا برای من است. چون  
نمی تواند بدور و از پنگ من فرار کند.»

گرگ به گوسفند نزدیک شد، نزدیک و نزدیک تر.  
همین که خواست با پنجه های قوی و محکم ش گوسفند را بگیرد.

پوست گوسفند کار رفت و چوب محکم و بزرگی به سرشن خورد.

گرگ بی چاره که نمی دانست چه شده، با سر و صورت زخمی یا به فرار گذاشت،  
می دوید و فریاد می زد: «گوسفند چوب به دست نمی فوایم ا  
کرستگی بوقت از زخمی شدن به دست گوسفندان است.»

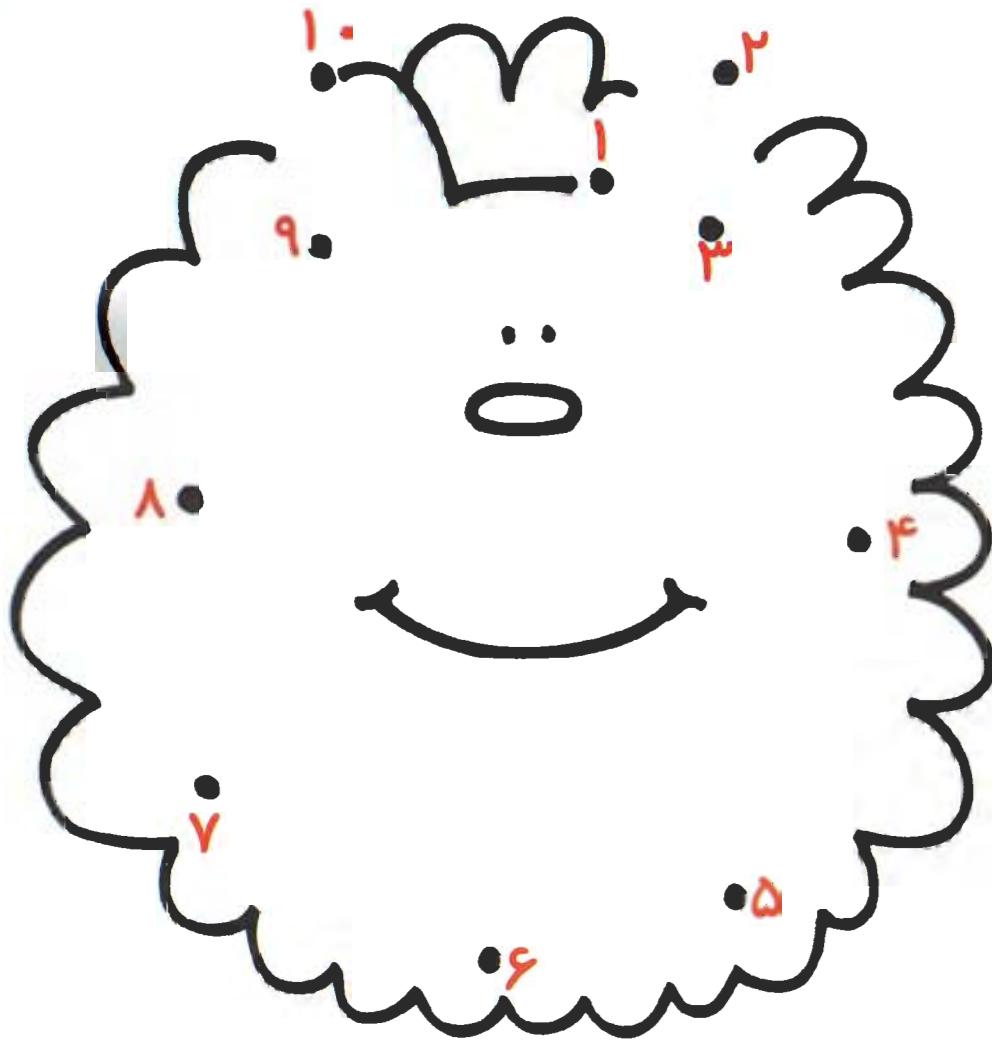
گرگ رفت و دیگر به سراغ گله نیامد.  
چوپان پیرو زن عاقل و مهربانش دوباره شاد و  
خوش بخت شدند، مثل روزهای قبل.



# نقاشی

دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود.  
آن را رنگ کن.

۱ → ۲ → ۳ → ۴ → ۵ → ۶ → ۷ → ۸ → ۹ → ۱.



# فرشته‌ها



مادرم می‌گوید: «فرشته‌ها همیشه و همه‌با مر اقرب بپنهان هستند.»

مادرم می‌گوید: «فرشته‌ها پنهان را غیلی دوست را نموده.»

دیروز یک جوجه گنجشک از لانه‌اش بیرون افتاده بود، درست زیر درخت،

من جوجه را بیندا کردم و به کمک دایی عباس، جوجه گنجشک را دوباره توی لانه‌اش گذاشتیم.

من به مادرم گفتم: «فرشته‌ها از پنهان‌های حیوانات فرآیند نمی‌گذرند.»

مادرم گفت: «فرشته‌ها پنهان‌های حیوانات را هم دوست را نموده مر اقرب آن‌ها هستند.»

تو فرشته‌ی قشنگ من، به پوچه گنجشک کمک کردی تا به لانه‌اش برگردد.»

من فکر می‌کنم مادرم هم یک فرشته است، چون او همیشه و همه‌جا مواظب من است.



# جوراب‌های من

محمد کاظم مریانی



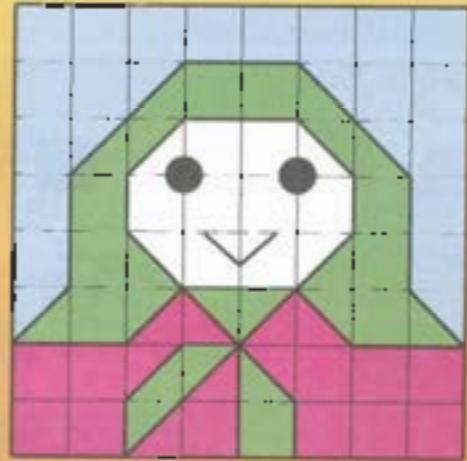
جوراب‌های من همه‌اش  
این ور و اوون ور من رن  
قایم من شن یه گوشه  
یه عربته در من رن

من رن توی آشغالا  
برهای بد من گیرن  
سوراخ من شن خیلی زود  
پس که همه‌اش راه من رن

جوراب‌ها رو مامانی  
مثل یه موش من گیره  
من شوره و روی بند  
من چسبونه با گیره

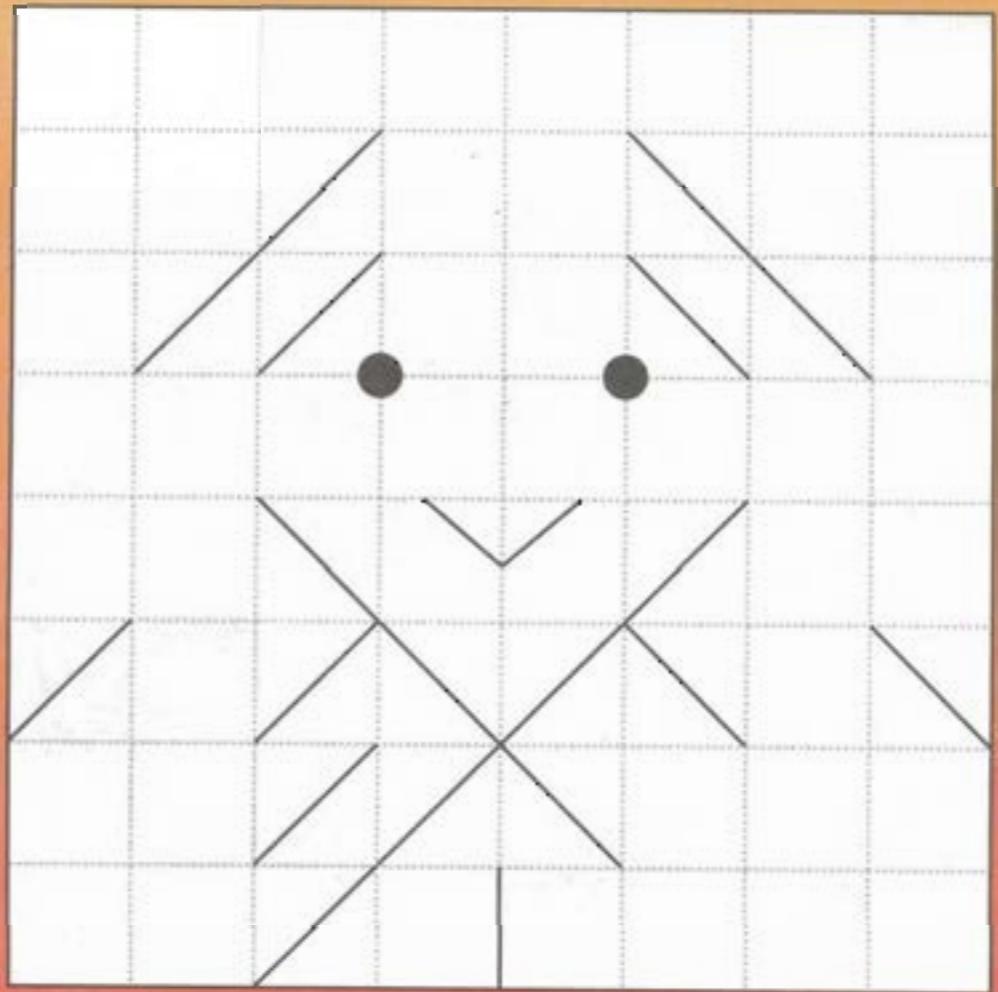
مامان، جوراب‌ها رو باز  
توی کمد من ذاره  
نمی‌دونم چه جوری  
بیرون من آن دوباره!





# جدول

جدول را کامل و رنگ کن.

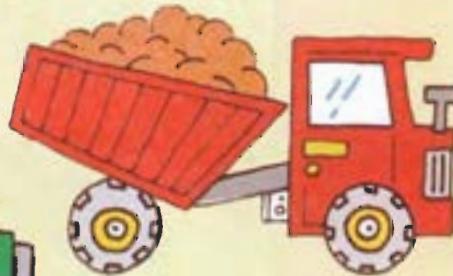
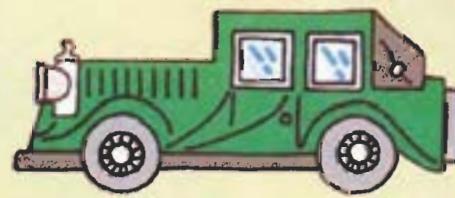
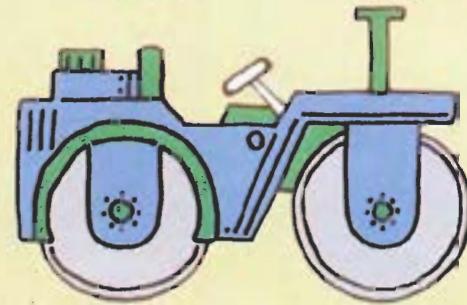
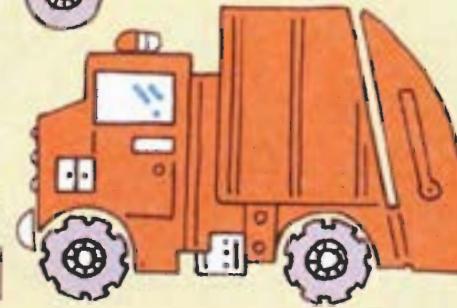
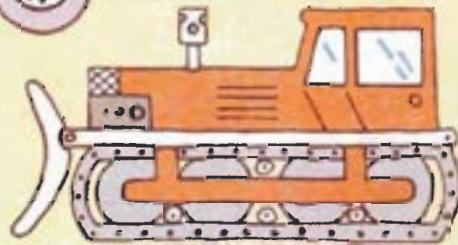
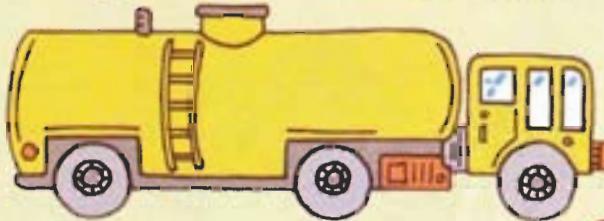
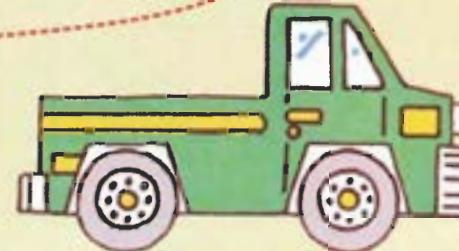
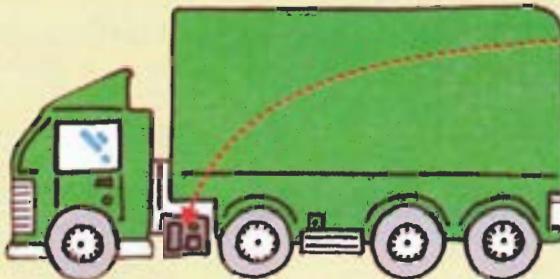


# بازی

به این شکل‌ها با دقت نگاه کن.



تصویر مربوط به هر شکل را با یک خط به آن وصل کن.









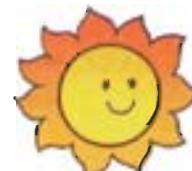




با معرفی شخصیتهای  
داستان به کودک از او  
بخواهید در خواندن  
داستان شما را  
همراهی کند.



ابر



خورشید



مرغ دریایی



لاک پشت

## مرغ دریایی



قورباغه



دریاچه

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.



یک روز گرم و آفتابی، وقتی که  درست وسط آسمان بود،  روی سنگی کنار

نشست و به موج‌های  نگاه کرد.



همین موقع،  از پشت سنگ بیرون آمد و در حالی که غرغر می‌کردگفت: «اگر

همین طور بتابد، آب  فشک می‌شود.»



وقتی این را شنید، دلش پر از غصه شد.



او  را خیلی دوست داشت و دلش نمی‌خواست  ای آبی و قشنگ را

خشک کند.

سرش را رو به آسمان گرفت و فریاد زد: «! دیگر نتاب!



سرش را از آب بیرون آورد و با تعجب به نگاه کرد و گفت: «این چه هرگز است که



می زنم! مگر می شور که نتابد...»



گفت: «مگر نمی دانی که اگر همین طور بتابد، آب فشک می شور!»



کمی به دور و برش نگاه کرد و گفت: «کی گفته آب فشک می شور!»



گفت: «این را گفت!»



از آب پیرون آمد و روی سنگ، کنار نشست و گفت: «به آسمان نگاه کن! چه می‌بینی؟»



به آسمان نگاه کرد و گفت: «می‌بینم..»

را بفشار می‌کند و بظارها،



گفت: «وقتی می‌باشد، آب می‌شوند، ها چه می‌شوند؟»



با خوش حالی بالهایش را باز کرد و گفت: «باران!»

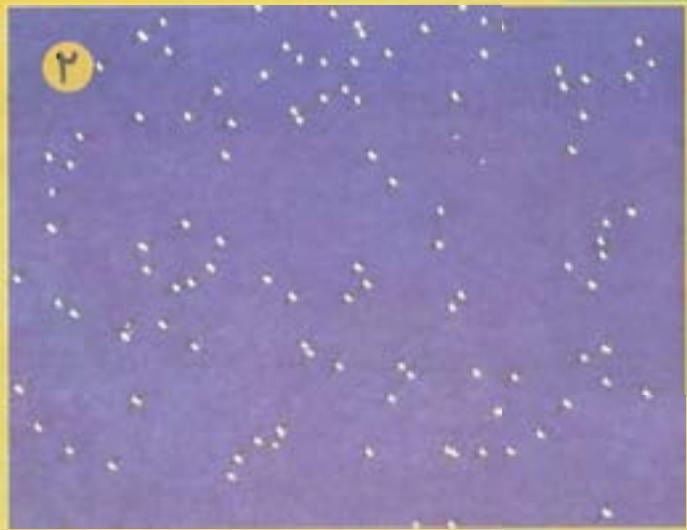


خندید و گفت: «وباران، را دوباره پر آب می‌کند.»

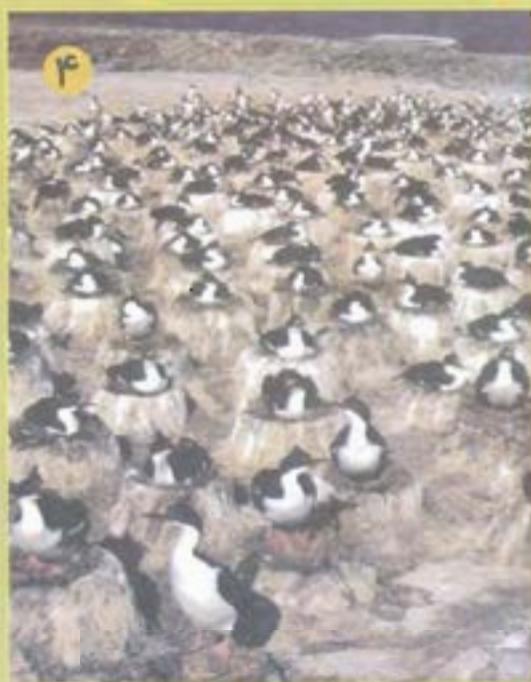


با خوش حالی به آسمان نگاه کرد و گفت: «بناب قشک!»





۲) آن‌ها پرواز کردند و به سرزمین‌های گرم  
رسیدند...



۴) لانه‌هایی روی زمین و کنار دریا.



۱) با سرد شدن هوا، پرنده‌های مهاجر همه  
آماده‌ی سفر شدند.

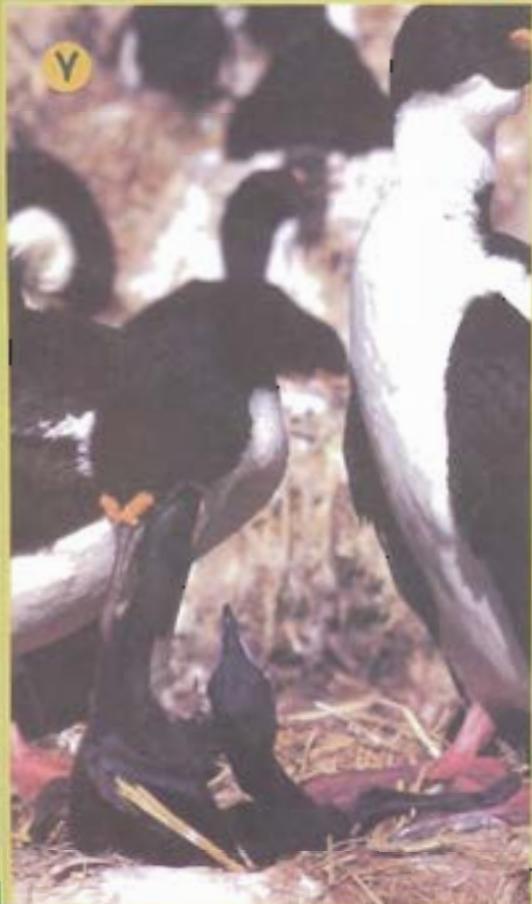
۳) ... و باز حمت زیاد، لانه‌هایی گرم و نرم برای  
خود ساختند.



# قصه‌ی حیوانات

۱۵) پرنده‌ی پدر،  
خیلی خوش حال  
بود، او از همه  
بیشتر شاخ و برگ  
جمع کرد.

۱۶) چند روز بعد، جوجه‌ها در لانه‌ای که پدر  
برایشان آماده کرده بود، به دنیا آمدند،  
شاد و پر سرو صدا.



۱۶) چون پرنده‌ی مادر، مجبور بود توی  
لانه بماند و مراقب تخم‌ها باشد.

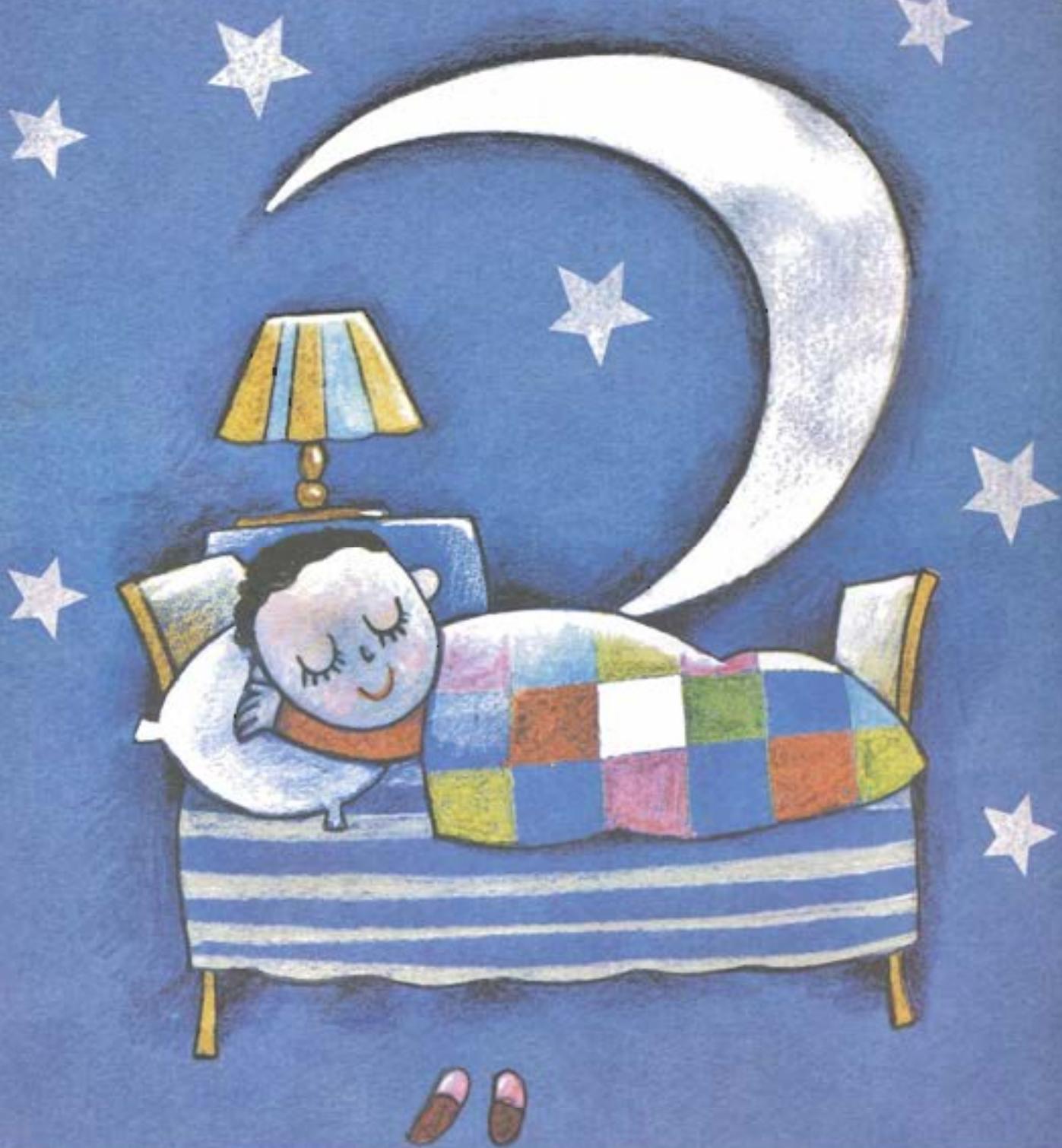




## شب بخیر

وقتی بابا خرو پف می‌کند، یعنی شب بخیر، وقت خواب است.  
وقتی مامان چراغ‌ها را خاموش می‌کند، یعنی شب بخیر، وقت خواب است.  
وقتی ماه از پنجره به من نگاه می‌کند، یعنی شب بخیر، وقت خواب است.  
وقتی جیر جیر ک پشت پنجره می‌نشینند و جیر جیر می‌کند، یعنی شب بخیر، وقت خواب است.  
وقتی چشم‌هایم بسته می‌شود، یعنی ...







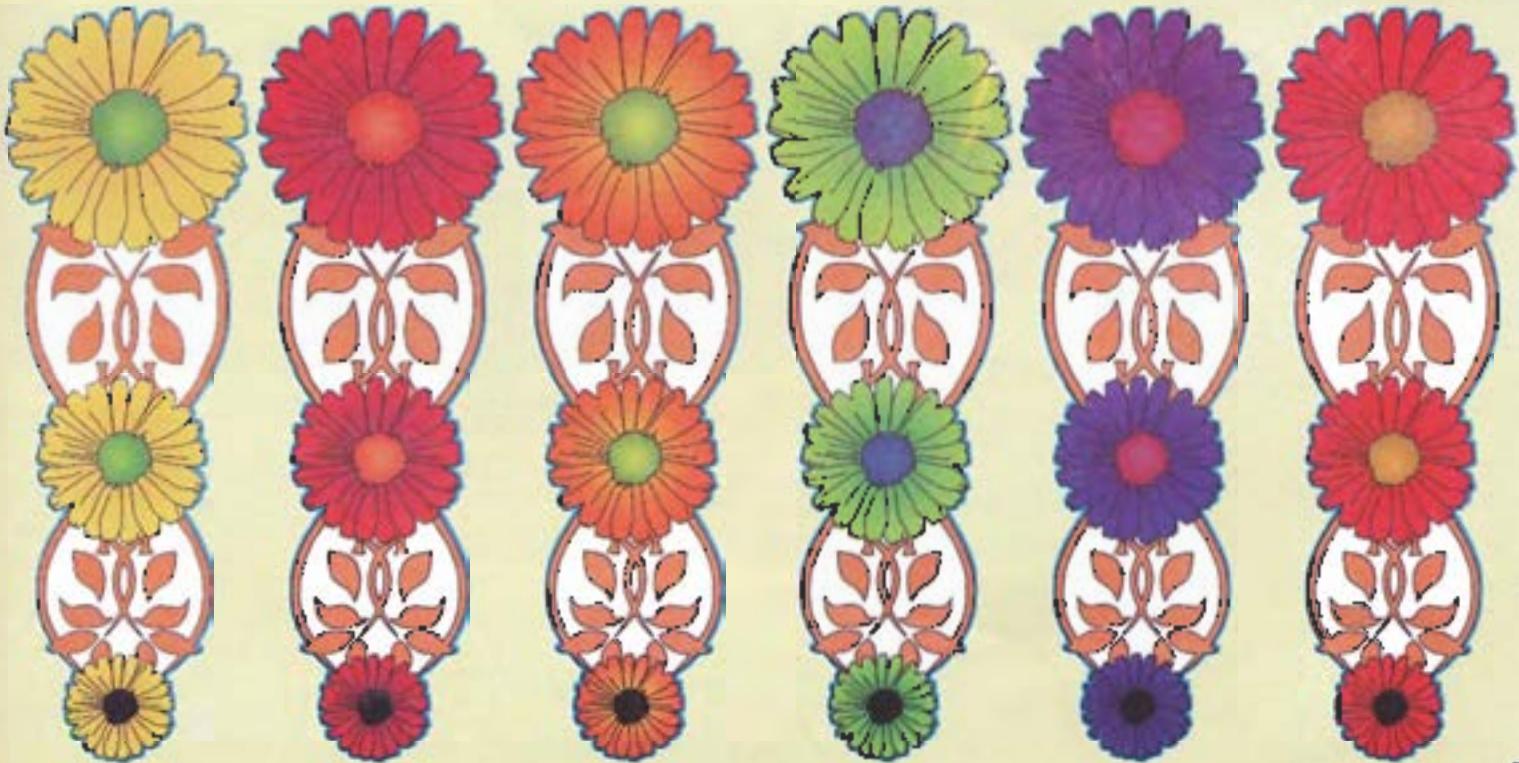
## کار دستی



برای درست کردن این کاردستی،  
یک عدد دکمه‌ی فشاری لازم است.



- شکل‌ها را از روی خط آبی قیچی کن.
- آن‌ها را از روی دایره‌ی سیاه رنگ با یک دکمه‌ی فشاری به هم وصل کن.
- بادبزن زیبای تو آماده است.





# خردسانان

# نوجوان

بهای اشتراک، تا پایان سال ۱۳۸۴

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۱۷۰۰ ریال

بلغ اشتراک رابه حساب چاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶  
به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) داریز کنید.  
(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)  
فرم اشتراک را همراه با رسیده بانکی به فشنایی، تهران - خیابان انقلاب،  
چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)  
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

### فرم اشتراک

نام:

نام خانوادگی:

تاریخ تولد: / / ۱۳ تحقیقات:

فشنایی:

کد پستی:

تلفن:

تا شماره: شروع اشتراک از شماره:

امضا:



- نشانی فرستنده:

جای تمبر

نشرخانه

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره )  
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خرد سالان

comm

فروشگاه

# اون چیه که ...؟



اون چیه که بار می برد،  
الاغ نیست  
به سختی راه می ره  
ولی کلاع نیست  
نه اسبه و نه ماشین  
همگی برین سوار شین  
می پرده ولی پرنداره  
جوچه و همسر نداره!

